

دفاع از زندانیان سیاسی صدامتبه ، "سَمَبَل" ساختنِ شان هرگز !

در این نباید کوچکترین حرفی باشد که : از هر زندانی سیاسی ، با هر عقیده ای (از "واپس گرا"ترین تا "مترقی" ترین) ، باید به بهترین وجهی دفاع کرد و اگر به دموکراسی واقعا اعتقاد داریم ، در این زمینه – لاقلا در این زمینه – ، هیچ نوع مرزبندی طبقاتی و عقیدتی نباید قائل شویم . هم باید از گنجی و اشکوری و رستم خانی و... حتی با تغییر نظام با تبدیل شدنِ رفسنجانی و خامنه ای و حجاریان (فراموش نکنید که بنیانگذار واقعی وزارت جهنمی اطلاعات او بود و به این هم او فخر می فروشد و هم دوست اش عمادالدین باقی) و خاتمی و... به زندانیان سیاسی دفاع باید کرد – مگر آنکه از آنان به عنوان "جانبانِ ضدبشر" یاد شود – که این دیگر حرفِ دیگریست .

اما پدیده زندانی سیاسی چیز تازه ای نیست . از قدیم الایام وجود داشته است – حتی اگر به این نام ، نامیده نمی شد . خودمان را تنها محدود کنیم به دورانِ شاه و شیخ .

اینجوری خیال می کنم امروز : اگر در جوانیم پام به زندان و شکنجه می افتاد ، با " کله شقی " طبیعیِ جوانی ، حتما تا می توانستم مقاومت می کردم و یا به شکنجه می رفتم و یا به اعدام – چون خیلِ عظیمی که رفتند . اما امروز ، اگر چه کم و بیش پابه گورم ، گمان بر این دارم که برای حتی دوسه روزِ بیشتر زندگی کردن ، تن به هر خواری خواهی داد و هر آنچه که به گویند خواهی کرد (می گویم " گمان " ، چون هنوز که هنوز است به سانِ دورانِ شباب "قُد"م ؛ در کله حاضر به تحملِ هر آنچه که روا دارند ، هستیم ، اما از نظر جسمانی ؟ ... اینهم باز حرفِ دیگریست .

اینرا هم بگویم که " اعترافات " روزنامه ای و تله ویزونی (با یا بی شکنجه) در شرایطِ زندان از کوچکترین ارزشی برخوردار نیستند و به صرفِ آن ، اشخاص را نباید طرد کرد . فقط چند نمونه بدهم : در زمانِ شاه افرادی چون " نیکخواه " کردند و شدند معاونِ " تله ویزئون ملی ایران " و دیگرانی چون " براهنی " و " ساعدی " و " قلیچ خانی " و ... و شدند پُرت به خارج و پوزش خواستند از گفته های زیر فشارشان – که افتخارشان باد ! بهترین و زیباترین پوزشخواهی ای که من خواندم ، شعری بود از " جعفر کوش آبادی " با نامِ " من چه بودم ، چه شدم ! " – که فعلا ندارم ؛ شاهکاری ست از خلوصِ نیت ... بگذریم که او در زمانِ شیخ به آن راه های همیشگی حزبِ توده رفت ...

در " طیف " اسلامیون و مذهب‌بیون ، کسانی چون اسدالله لاجوردی و هاشمی رفسنجانی و حبیب الله عسکراولادی و ... داشتیم که زمانی به زندان رفتند و بعد با " سپاس آریامهر " آزاد شدند و امروز حتما خواهند گفت " تقیه کردیم ! " . باشد ! و کسانی چون خامنه ای و منتظری هم بودند ...

از " چپی " های اسلامی و غیر اسلامی (" مجاهدین " و " فدائیان " و ...) هم کم نبودند که بیش. خیلی از فدائیان که شکنجه های بسیار در زندان های شاه کشیده بودند و بعدها " اکثریتی " شدند ، کثافت های بسیار کردند و کثافت گوئی های بسیار . یک نمونه بدهم و تنها همین (که نمونه ها بسیارند) : رقیه دانشگری که در زمان شاه شکنجه های بسیار شد و یکی از " سمبل های مقاومت و کسی که شعر/شعارهای " انقلابی و پرشور " می گفت در باره انقلاب کوبا ، یک باره شد حزب اللهی امام و خاطرخواه پاسداران و ...

از مجاهدین چه می توان گفت که چون اسدالله لاجوردی پیش از این زندانی ، شدند زندان بان و شکنجه گر

تمام اینها را گفتم تا برسم به اینجا :

همانطور که در ابتدا گفتم ، از هر زندانی عقیدتی و سیاسی باید دفاع کرد ، اما هرگز به آنان - به صرف زندانی بودن شان - وجه ای بیش از آن که قابلش هستند ، نباید داد . هر زندانی سیاسی آزادی خواه نیست ؛ زندانیان سیاسی ای هستند که در کله شان دارند آینده ای نکبت بارتر از امروز برایمان فراهم می کنند - آنسان که " دیروز " یان کردند ...

به امید روزی که هیچ زندانی عقیدتی وجود نداشته باشد ؛ و آنروز که بعضی ها از اینراه نان نخورند !

۱۴ آذر ۸۲ / ۵ دسامبر ۲۰۰۳??



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/zendani.html>

"شاه بانو فرح" چه پاکست، چه مهربان و با چه صفا و صداقتی!

بجز وقتِ نهار که نیاز دارم "چاشنی" ای به نهارخوریِ تنهائیم اضافه کنم، تقریباً هیچگاه از سینه چاکانِ تله ویزِ یون نیستم. و تنها در همین زمان است که هر مزخرفی را نگاه می‌کنم. و امروز "بخت" با من یار شد و شاه بانو را در کانالِ دو (کانالِ دولتی) فرانسه دیدم. آه که چه لذت‌ها بردم از دل بهم خوردگی‌هایم! آه که چه دروغین "حقایقِ تاریخی" که نشنیدم! آه که چه نگرستم که این چنین زنی پاک و صادق داشتیم و داریم و قدرش را ندانستیم و انداختیمش در "آلونک" هائی در آمریکا، در فرانسه، در مصر و در کجا و کجاها! چه ملتِ قدرشناسی هستیم و فردا هم، بلاشک، خواهیم انداخت آخوندهای بسیار در "آلونک"های غربی‌شان - و شاید شرقی و امیر نشین.

تمام کسانی که از خوانِ غنی ما که نه (که آدم نیستیم)، از خوانِ غنی خاندانِ پهلوی (با دستِ شان و از جیبِ خالی‌مان) بهره‌مند شده بودند، آمده بودند: شارل آژنور، موریس بژار، گلود لُوش... و با تعجب دیدم رقاصی (توهین نمی‌کنم، خود خود را این چنین می‌نامد) بنام "شاهرخ" که در پاریس در جلساتِ ایرانیانِ "چی" می‌رقصد و تنها کسی بود که "دستانِ مبارکِ شاه بانو" را بوسید - و با چه عشقی!...

دست‌اندرکارانِ کانالِ ۲ فرانسه از ایرانِ دورانِ شاه، بهشتِ برینی ساختند که برین تر از آن در هیچ کجای دنیا و هیچ عصری نه دیده‌اید و نه خواهید دید. و به فراوان، چشمانِ غرقه در اشکِ شاه بانو را می‌دیدید که می‌خواستند بریزند و اما هرگز نریختند - چه تسلط به خودی! و تو را می‌مانست که دریاها، دریاها از اشکِ ناقابلت بریزی تا شود قطره‌ای از اشکِ نریخته‌ء شاه بانو (انگار "مشاورانِ ارتباطاتی" گفته بودند که شاه بانو را نیست از اشک ریختن!)

شاه بانو فرمودند هر آنچه که همیشه می‌فرمایند: که کمونیست‌ها مملکت را برباد دادند (یعنی هم در زمانِ شاه از "محبت"هایِ بسیاری "برخوردار" بودند و هم در زمانِ ولدالزناي شاه - یعنی شیخ)؛ و

"ساواک" اگرچه ممکنست که در اینجا و آنجا ، اشتباهاتِ "کوچکی" کرده باشد و زیان رسانده باشد به خاندانِ "جلیل سلطنت" ، اما ...

ول کنم که خسته ام از اینهمه "بزرگواری" ها ...

۱۶ آذر ۸۲ (پنجاه سال و هنوز "شه بانو" ها) / ۷ دسامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/farah.html>

با یاد "عمو دختر کُمساری" و "حمید طهماسبی (کاک محمود)"

نمی دانم چرا چند روزی ست که دائما به "عمو دختر" (اینجوری صدایش می کردیم) و حمید فکر می کنم و یادها و خاطره ها از من جدا نمی شوند.

دقیقا نسبت اش با مادرم را نمی دانم، شاید نوه عموی ناتنی مادرم بود. چه اهمیت داد. هم برای مادرم و هم برای تک تک ما "عمو دختر" بود و چقدر هم عزیز. دریای محبت بود و شادی. واز خنده ها و لبخندهایش چه بگویم که من عاشقِ شان بودم.

از مادرم چند سالی بزرگتر و هروقت که به خانه مان می آمد، تا وقتی که مادرم مرا از اتاق بیرون نمی کرد، جَم نمی خوردم و لذت ها می بردم با بودن با زنی اینچنین مهربان. بزرگ تر که شدم مرا از اتاق دیگر بیرون نمی انداختند و شدم با مادرم محرم "اسرار" زندانی شدن حمید. مادرم و "عمودختر"، دختر و پسرعموها و اقوام دیگری داشتند، اما به جز خانواده ما، هیچکس در جریان زندانی شدن حمید نبود و تنها وقتی که روزنامه ها اسامی زندانیان سیاسی آزاد شده را اعلام کردند، با خبر شدند.

پدر حمید که بسیار مسن تر از عمو دختر بود، از ازدواجِ اولش، پسری داشت به نام "فریبرز". من وقتی که هشت دهساله بودم، او حدود ۲۵، ۳۰ سال داشت. خدای من! خدای من! در تمامِ عمرم - حتی تا بامروز -، انسانی به مهربانی او ندیدم، اصلا ماه بود و یک تیکه ماه! عمودختر او را از کوچکی بزرگ کرده بود و نه تنها فرزند که تخمِ چشمش بود. خیلی چیزها در زندگی ندیده ام، اما به جرات می توانم بگویم که "علاقه مادر فرزند" بین این مادر (در گیومه نمی آورم) و فرزند، من ندیدم. فریبرز علاقه ای بسیار به مادرم داشت و با اینکه آنها تقریبا در شمال تهران بودند و ما تقریبا در جنوب تهران، برنامه اش را طوری می چید که لااقل یکبار در هفته به دیدن مادرم بیاید. در یکی از ادارات کار می کرد، شاید در "ثبت و احوال" - چون پدرش و پرکار و موردِ علاقه ...

فریبرز مبتلا به بیماری "صرع" (همچون پسرکم "اندیشه") بود. به یاد دارم که یکبار جلوی خانه مان پخش زمین شد و برسم آن روزگار در ایران بدورش خط کشیدند که انگار "جنی" ... و شد آنچه که نباید می شد: فریبرزمان در ماموریتی به شهرستان در قطار افتاد و سرش خورد به آهنی و... رفت. خدای من! خدای من! هرگز فراموش نمی کنم صحنه ای را که "عمو دختر کُمساری" و مادرم در آغوش هم که

نه ناله ، که نه ضجه ، که زمین و زمان را به نفرین گرفتند و درد آنچنان بود که به کوچه و بیابان زدم و تمام اشکهای دنیا را ریختم و فریاد زدم : " خدایا ! ریدم به دهنتم ! "

وقتی که برادرم ، فریدون ، به زندان سیاسی " قزل قلعه " افتاد ، به لطف آشنائی پدر حمید با تیمساری بود که مادرم توانست به ملاقات او در زندان برود . و زمانی که حمید در زندان بود ، معشوقه معاون یک وزیر که همکار خواهرم در " اداره مخابرات و تلفن " بود ، ترتیب ملاقات های عمو دختر را داد ... و ای وای بر من که مادرم و دختر عمو - همچون بسیاری از پدرمادرها - چه ها که نکشیدند !

حمید را تنها یکبار دیدم - وقتی که به ختم پدرش رفته بودیم ... فراموش نمی کنم این گفته عمو دختر را در زمان زندانی حمید : " این پسر همیشه اینطوری بود . هر شب با یک ساک بزرگ پرتقال و خرمالو و لبوی گندیده به خانه می آمد و می گفت که بیچاره ارابه چی از سرما به خود می پیچید و مشتری پیدا نمی کرد و من همه را خریدم ... "

همزمان با هم وارد دانشگاه ملی شدیم . او به " دانشکده معماری " و من به " ادبیات و علوم انسانی " . در سال ۵۲ برای اولین بار در این دانشگاه " مگش مرگ ما " تظاهراتی راه افتاد و دانشگاه برای مدتی تعطیل و اجبار به تعهد و دوباره ثبت نام و گویا در همین تظاهرات ، حمید برای بار دوم به زندان افتاد و برای ۵ سالی تا زمان بختیار ...

روزی که مادرم را به فرودگاه رسانده بودم تا از طریق ترکیه به ایران برگردد ، سری به روزنامه فروشی زدم و نشریاتی خریدم - از جمله " راه کارگر " و دیدم که حمید هم رفت . مادرم را با دیگر مسافران ۲۴ ساعت در فرودگاه استانبول نگه داشتند و هواپیمای شان را دادند به آخوندهائی که از " ماموریت خطیر " برمی گشتند ! مادرم زنگ زد که در اینجا گیریم و من هم گفتم که گیریم و کلافه : که حمیدمان رفت و با عمو دختر چه کنیم ؟ ...

چند روزی بعد از رسیدن مادرم به تهران ، یکی از برادران حمید که از خارج برمی گشت ، از مهرآباد به مادرم زنگ زد (ترسش بود که مادرم خبر را به عمو دختر داده است) که عمو دختر از خارج چه خبر داری و مادرم گفت : " هیچ ! "

(در زیر چند صفحه ای که " راه کارگر " به حمید اختصاص داده بود را می آورم . با این توضیح : پیش از این بارها گفته ام که هرگز نه عضو رسمی و غیر رسمی تشکیلاتی بودم و نه تبلیغ گر شان .

پیش از این بارها مطالبی از مجاهدین ، فدائیان ، توده ای ها ، وحدتی ها و ... آورده ام و هر بار "آرم" یا روی جلدِ شان را هم آورده ام . تنها و تنها بدین خاطر : پرنسیبِ نوشتاری ام وادارم می کند که منبع را بروشنی بنمایانم و موضع گیری هایم را درنقل مطالب دخالت نمی دهم . آخر باید دانست که مطلب از کجا آمده است . مطلب را Scan می کنم ، پس خیلی راحت است که مثلا " راه کارگر " بالا ویا پائین صفحه را بزنم ، تا مثلا برایشان تبلیغ نشود ! آیا اینکار درست است. من اینرا درست نمی دانم و نمی کنم - جتی اگر با آنها موافق نباشم) .

۱۵۰



راه کارگر

دوره دوم سال هفتم ★ ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ★ قیمت ۸۰ ریال شماره ۲۹ مردادماه ۱۳۶۵

اعلامیه دفتر سیاسی کمیته مرکزی
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
در باره اخراجهای
دسته جمعی کارگران

در صفحه ۴



از «پرواز تاریخی»
تا «پرواز تاریخسان»

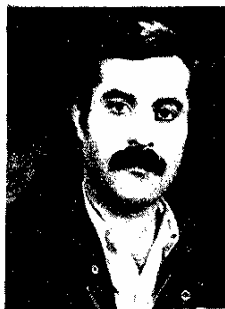
سازمان معاهدین خلق ، اخراج
رجوی رفرا نسه ورفتن وی را به عراق .
"پرواز تاریخسان" نام داده است و همچون
گذشته میگوید این شکست را نیز یک
... ..

اطلاعیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

در باره شهادت

رفیق حمید طهماسبی

عضو کمیته مرکزی و مسئول کمیته کردستان سازمان
در صفحه ۲



پیام های تسلیت بمناسبت شهادت رفیق حمید طهماسبی

پیام کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران

پیام ماموستا شیخ عزالدین حسین

پیام کومه له یه کمان کوردستان - نیران

در صفحه ۳

رفیق

حمید طهماسبی

مرد لحظات دشوار

در صفحه ۵

اوج بحران در میان بالائی ها

= سان بیش در جریان انتخابات
محدومسوی نخست وزیر کابینه آورده
نا نورد ولتی شکافته شد و کما بیش
آنچه تاکنون درجا رجوب "خواس" وازما

رفیق حمید ظهاسپی

مرد لحظات دشوار

رفیق حمید ظهاسپی در مرداد سال ۱۳۲۹ در کرگان منوچندویس از چندسال، بهجاده خانسوادهاش در تهران اقامت گزید. برجسته ترین خصوصیت حمید، یعنی مردم دوستی صمیمانه و خوش خوردن با مردمان عادی و عامی، از دوست کزینی دوران کودکی و جوانی اش و از مهارت با آدمیهای معمولی وی اسم و رسمی شکل گرفت که غالباً کسی به حساسان نمایی آورد و در همتیانی با آنان، از زنی نمایی پیدا رد. حمید با آنکه در رشته صنایع لورزی پلی تکنیک تهران پذیرفته شده بود، بخاطر علاقه ای کد به رشته معماری پیدا کرده بود، پیدا نشکاه ملی رخت، با ما خود را در محیطی تا دلچسب و در میان کسانی یافت که غالباً از میان طبقات متوسط و اقشار صاحب امتیاز جامعه می آمدند، و اندک شماری که جنبش نبودند، عموماً با تکیه ای جزبول سازی و بیوستن به جرگه، برکردن کار و صاحب دولت انداختند. هنگامی که از دانشگاه های سراسر ایران بوی خون و باروت بر میخاست، در دانشگاه ملی چیزی جز بوی عطرها و دکلن های پاریسی به مشام نمی رسید. واکنش غریزی حمیده این غریب، تراکم تفرتی بود که در بدای مر، خود را در طنزهای گزنده و استهزا های تلخ و تند و نسبت به بچه پولدارهای هرزه، الکی خوش های مبتذل و بیو بیزه نسبت به روشنفکر مآبان متفرعنی که بحث های سیاسی را بعنوان وسیله ای مد روز برای تنخص و برا وجود، چاشنی سحره رگین و زندگی انکلی خود می کردند، نشان میداد. حمید به همان اندازه که صدمه داده و عادی را دوست میداشت و کثرتی را که وجود خود را منتهی برکردن مردم می دانست تحقیر می کرد، ستانده کسانی بود که زندگی خود را بی هیچگونه منتهی وقف مردمان ساده و عادی می کنند، و مردمانی بود که حرف و عملشان در این

راه یکی است و تاپای جا نمی استند. از همسر و بود که شاد و ت جاسی رفقا را بربر و بیرویان و حمید توکلی (کسه وی بمناستی با آنان آشنا شده بود) و دیگر را نشان، تا غیر عمیقی دروی سر جای گذاشت. در سال ۱۳۵۰ بدلیل آشنائی کوتاه مدت با فدائی شهید حمید توکلی، بازداشت شد و با درایست در بازجویی، پس! رکب داشت و تجربه مبارزه و مقاومت از همستانش آزاد گردید. پس از آن، رفیق حمید، جستجوی خود را در درون محفلها ادامه داد که از زمان جریکهای فدائی خلق طرفداری میکرد. در همین رابطه، در سال ۱۳۵۲ مجدداً توسط ساواک دستگیر شد. رفقای هم سروده، حمید با شناختی که از او بعنوان مردی اهل عمل و بدر د خورد اشتند و نیاز مبارزه در سرورن از زندان را به جنبش افرادی احساس می کردند، وی را از مصمم جدی اش برای دفاع بدشولوزیستیک در پیدا دکه شاه که حداقل به حسن دایم وی متجر می گشتند منصرف ساختند. رفیق حمید که به هفت سال حبس محکوم شده بود، تا آزادی اش بدست مردم در انقلاب سال ۵۷، یکی از فعالین جسور و برتر و تاب شبکه مخفی ای بود که مقاومت در برابر فشارهای فرساینده پلیسیس زندان و مبارزه با جاسوسان و تسلیم طلبان را سا زمان میداد. اما مبارزات رزگزار و نزدیکی صمیمانه حمید به "مردمان عادی" در همین رابطه نیز تجلی می یافت. درحالی که زندان نشان مقاوم، عموماً از کسانی که انگیزه ها و تاب مقاومتشان با کین بودفا طلسه میگرفتند و بدینسان خود را از آن جدا می کردند، حمید از نادرگانی بود که با آنان به تادیک انسان، با تمام ضعیفها، دردها و نواقض هایان برخورد می کرد. به آنان نزدیک می شد، با آنان شطرنج بازی میکرد، کتاب می خواند، غذا می خورد، قدم می زد، درد دلهایشان را گوش می داد و با شناسائی نقیضات

نوشته می نوشتید و متاومت تشویشان کند و! زسقوطشان به ورطه تسلیم و خبانت ممانعت کند. در این سلاش، حمید هرگز نا صومعه گزین بود، و فقط بعنوان یک دوست دلوز و در دشمناس، بعنوان نشنونده، متواضع آدمیائی که الزاماً قهرمان نیستند اما بسرای قهرمانان حرمتی قائلند به آشنان نزدیک می شد، در کارهای پیش پا افتاده، روزمره کمکشان می کرد، می نوشتند، آسان را بدتناسب طرفیشان به کارهای جمعی ترغیب کند، آنان را و! رندیم های ورزشی، صافی کتا به آشنائی، تمبر گفشی و غیره می کرد و با تقویت اعتماد بنفس در آنان و کتاند نشان صمان جمع، برای نجات آنان از انزوا و تنهایی خطرناک، حقیقتاً نیرو می گذاشت و صرف وقت می کرد. حمید در این تلاش همدند، آگاهانه و مسئولانه، خود، جتا ربا آدمیای معمولی می آمیخت و جتا با وسواس نقش مریی کری و با وری خود را از همگان پنهان می ساخت که هم اعتماد آن آدمی را جلب می کرد و هم سب می شد که دیگران متحمس و او را در سبب و برخی به خا آنگاه و بجای استغاده از فرصت برای آموزش، خوش به وقت گذرانی با آدمیای پچمل می پردازد، تمجیدش کند! اما حمید حتی در مقابل این سوء تفاهات و تضایح، به دفاع از خود نمی پرداخت و از گفتن اینکه قصدش اینجا دیکه کاری برای روجهرانی افراد ضعیف و در معرفت سقوط است، خودداری میکرد، گذشته از این همه احساس مسئولیت در قبال دیگران، رفیق حمید در مقابل خود شیر احساس مسئولیت میکرد. دوره زندان برای او نقطه دوشردید که بسیار از آن برای نبرای نیز کردن سلاح ایدئولوژیک استفاده میشد و هیچ فرصتی را در این فاصله جهت آمادگی برای نبرد بعدی از دست نداد. رفیق حمید یکی از نخستین و فعال ترین افرادی بود که به یکی از محافل مارکسیست - لنینیست در زندان (که پس از انقلاب، سازمان کارگران انقلابی را شالود ریزی کردند) پیوسته و از بایه گزاران اصلی سازمانها بود و تلاش های شان روزی خود را برای تأسیس، تحکیم و گسترش آن، پیش از قیام و بلافاصله پس از آزادی از زندان آغاز کرد. حمید درست بهمان گونه که در بقیه در صفحه ۴۰

رفیق حمید ظلم‌های...

اسباب گشتی این دوست و آن آشنا به کمک می‌شتافت و سنگین ترین بارها را خود به دوش می‌گشید، در فعالیت‌های تشکیلاتی نیز خانه به دوشترین ترین بارها میداد. رفیق حمید (عباس) چه در دوره مسئولیت تدارکات تشکیلات تهران و چه در دوره مسئولیت تدارکات کل سازمان و چه قبل و چه پس از ترکوب‌های خونین سال و شتابت کرده بود که امکان سازی مبتکر سازماندهی توانا و تکلیف‌گامی مطمئن و استوار برای روزهای واقعاست. حمید در رابطه شخصی با رفقای تشکیلاتی اش، همچنین به دور بیرون تشکیلات برای دوستان و آشنایان قهرمانی - برای همان مردمان "با دعوای" - نیز با بگونه بود. در هر شرایطی به آنان سر می‌زد؛ از مشکلات و نیازهایشان جواب می‌داد و تا هنگامی که برای دوستان و آشنایان ضرر نبود، روزهای سختی بود برای تشکیلاتش بطریق اولی مشکل‌گشا می‌شد و رگ می‌بود.

اوسمعی واقعی گشاده فاعلیتی بنام زندگی خصوصی و شخصی بود، در حقیقت از جای و در زندگی آدمبانی که آتاز در نما می‌بود زندگی می‌کرد. هیچکس - حتی یکا - ترس و نترسید و بی‌وفایا و دوستانش - هرگز گلاهی از او در ساره دردها و مشکلات شخصی اش نشنیدند، حتی زمانی که زخم معده اش در اثر سوء تغذیه مداوم و فشارهای بسیار تا پذیر و عدم امکان استراحت به خونریزی منجر می‌شد کسی ناله‌ای از او نشنید، فقط از رنگ پریده و از عرق پشانی اش می‌شنیدند که دردی گشاده، ما زیبا تشجیری نمی‌گفت. مشکلات خود را در مشکلات دیگران و در مسئولیت‌های انقلابی اش فرو می‌گذاشت و به خود و به سختی مشکلات خود را نیز در حل مشکلات دیگران و احیای مسئولیت‌های انقلابی و انسانی‌اش می‌یافت.

رفیق حمید علاقه زیادی به این بیت داشت: "خنگ آن قمار بازی گشاده بیاخت هر چه بودش - بنما نه هیچش الا هوس قمار دیگر". وی که خود مقهور عریان انقلابی و یک پا گشته به تمام معنای بود، با پذیرش مسئولیت گفیت گرهستان سازمان در خطر ترس و

دشوارترین شرایط هستی پا گشته خود را بر سر "قمار دیگر" گذاشت! او با شایستگی تمام و با فداکاری و تلاش خستگی ناپذیر توانست کمیته گرهستان سازمان را که در سال و بیخا طرفداری فعال "خاشاک" اکثریتی "توده‌ای" فربات و اطلاعات سنگینی را متحمل شده بود، بعنوان یکی از مهمترین سازمانهای منطقه‌ای تشکیلات ما با سازی و احیا کند و اعتبار و حیثیت انقلابی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) را بتوان یک سازمان کمونیستی و کارگری سراسری، و مدافع صادق، رزمنده و پیگیر و مکرر و حق تمسین سر نوشت خلق را، در جنبش قهرمانانه خلق گرهستان و تحکیم نهایی رفیق حمید (کاک محمود) حین انجام یک مأموریت تشکیلاتی به شهادت رسید و بنیسان سازمان ما، جنبش کمونیستی ایران، طبقه کارگر و جوان و خلق کرد یکی از شایسته ترین رزمندگان خود را از دست داد. رفیق حمید طمعا سیاسی، انقلابی همه توان و احساس همه جانیه بود که برای برگردن جای خالی اش انقلابیون و انانهای بسیاری با ید دست بدست هم دهند. اما چه باک!

ترسیت شدگان رفیق حمید و الهام گیوندگان از زندگی سراسر آموخته و برپا را و جای وی را پر می‌کنند، اگر دستی نتواند به شهادت برچمی را بلند کند که رفیق حمید به دوش می‌گرفت، همه دست دراز خواهیم کرد، صایمیا ریم!

مراسم به خاک سپاری رفیق شهید حمیدطهماسبی (کاک محمود)

خبرشهادت کاک محمود اندوه و تأثر فراوانی را در میان اهالی منطقه و سازمانهای سیاسی در کردستان برانگیخت. در مراسم به خاک سپاری، مردم روستاهای منطقه با اندوه بسیار برای آخرین وداع با کاک محمود شرکت کردند. حضور نمایندگان سازمانهای سیاسی و پیشمرگان قهرمان کرد جلوه‌ای از همبستگی مبارزاتی در راه آزمان انقلابی خلق کردید. نمایندگان اکثر سازمانهای سیاسی با آمدن به مقبره سازمان در کردستان و دادن پیامهای تسلیت، مراتب همدردی خود را با سازمان ما ابراز داشته و یاد کاک محمود را گرامی داشتند. ما بدینوسیله ضمن سپاسگزاری از همدلی و همدردی همه آنها، دوزیر من پیغامهایی را که تا آخرین لحظه در اختیار نشریه قرار گرفته است درج میکنیم.

پیامهای تسلیت
بمناسبت شهادت
رفیق حمیدطهماسبی

پیام ماموستا شیخ عزالدین حسینی

سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)
باسلامهای گرم حادثه
اسف انگیز و شهادت حمیدطهماسبی
(کاک محمود) یکی از رهبران برجسته
آن سازمان و مسئول کمیته کردستان
برای ما نیز جای بسی تأسف و تأسیر
بود. چه از دست دادن هر
مبارزی سبزه رهروی پیگیر و کوشا
برای جنبش سراسری ایران بطور
عموم و برای کردستان بویژه خسارت
و ضایعه‌ی دردناک و ضایع می‌آید. محمدا
در این شرایط که جمهوری اسلامی بر
فشار و خفایش افزوده است و نیروهای
انقلابی با نیروی استوار تر و قدرتی
بیشتر با بددین مقابلش استادگی نمایند.
لذا بعنوان یک روحانی آزاد دیکخواه
مرا تبت تسلیت خود را به شما تسلیلاً
مینمایم. کاک محمود وظیفه خود را بنحوی
شایسته انجام داد و در این راه جان
باخت و این راه با بددینچنان تا سقوط
رژیم آخوندی و استقرار جمهوری
دموکراتیک ادامه یابد.
روانش شاد بادش گرامی باد

سیدعزالدین حسینی
۶۵/۴/۲۵۰

نموده و خاطره رفیق را در تداوم پیگیر
و سرگ جنبش روبه اعتلا و تکامل
کمونستی ایران و در پیروزی جنبش
کمونستی و کارگری ایران و پرچم
سرخ و ظفر نمون انقلاب کارگران و
نوده‌های زحمتکش، گرامی بداریم.
کومه‌له‌ی یه‌کسانی کردستان - ئیران

پیام کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران

بدکمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
رفقای ارجمند!

خبر درگذشت رفیق حمیدطهماسبی (کاک محمود) عضو کمیته مرکزی و مسئول
کمیته کردستان سازمان شما در یک حادثه ناگوار موجب تألم و تأثر فراوان گردید.
ما این حادثه تا سفا و ررا از مصیبت قلب به رهبریت همه اعضا و هموادران آن
سازمان بالخصوص، و همه انقلابیون و مبارزان راه آزادی و دمکراسی در ایران
بالعموم، تسلیت میگوئیم.

روابط دوستانه و مسئولانه سازمان شما با حزب مادر یکی، دوسا با خیر بطور
مداوم روبه تقویت و توسعه داشته است. بدون شک در برقراری و گسترش و تحکیم این
رابطه، کوششهای ارزنده کاک محمود تا شیرسزائی داشته، که این ناشی از
برخوردهای انقلابی همراه با سعه مدرو درک اصولی ایشان از جنبش کردستان
و رابطه آن با مبارزه سراسری مردم ایران بوده است.

رفقای!

ما پیوسته تکرار کرده‌ایم که بهترین طریق ارج نهادن به شهیدای
گوانقدردان آنست که راه پرافتخار آنان را تا رسیدن به پیروزی ادامه بدهیم.
از اینرو ما میدوایم که دوستی و همکاری سازمان شما و حزب دمکرات کردستان
ایران در آینده نیز روز به روز بیشتر تحکیم یابد و همسنگران رفیق "حمید" مصممتر
و پیگیرتر از سابق در پی پیروزی رساندن مبارزه مقدسی که وی جان را در مسیر
آن فدا کرد تلاش ورزند.

کمیته مرکزی

حزب دمکرات کردستان ایران
بیست و چهارم تیر ماه ۱۳۶۵

پیام کومه‌له‌ی یه‌کسانی کردستان - ئیران

۱۳۶۵/۴/۲۴

پیام تسلیت به رفقای سازمان
کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
بمناسبت جانباختن رفیق مبارز
و کمونیست حمیدطهماسبی (کاک محمود)
جانباختن رفیق گرامی کاک
محمود، عضو کمیته مرکزی و مسئول
کمیته کردستان سازمان شما را از مصیبت

قلب تسلیت عرض نموده و ضمن ابراز
اندوه و تأسف فراوان برای از دست
دادن یکی از کادرهای ورزیده
و آیدیده جنبش کمونیستی، عمیقاً
شما اظها ر همدردی می‌نمائیم.
امید است که تلاش و مبارزه خستگی
ناپذیر و کمونیستی رفقا بتواند خلأ
ناشی از فقدان کاک محمود، کادربا
ملاط و پیگیر جنبش کمونیستی را پر

اطلاعیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)



سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

درباره شهادت

رفیق حمید طهماسبی

کارگران، زحمتکشان و آزادگان ایران!

رفیق حمید طهماسبی (کاک محمود) عضو کمیته مرکزی و مسئول کمیته کردستان سازمان ما روز پنجمینده ۱۹ تیرماه ۶۵، حین یک مأمریت تشکیلاتی، در نتیجه سانحه ای به شهادت رسید.

حمید یکی از شایسته ترین فرزندان طبقه کارگر ایران، یکی از پاکبازترین رزمندگان جنبش کمونیستی، و یکی از رهبران و بنیان گذاران اصلی سازمان مابود. او از اوایل دهه ۴۰ میلادی به مبارزه انقلابی سازمان یافته علیه رژیم ستمشاهی پیوست، در سال ۵۲ به خاطر عضویت در یک گروه مارکسیست معتقد به "مشی مسلحانه"، هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، دستگیر شد و به هفت سال زندان محکوم گردید، از سال ۵۶ در ایجاد یکی از محفلهای درون زندان که بعد ها سازمان ما را بوجود آوردند، فعالانه شرکت جست، و پس از آزادی از اسارت رژیم ستمشاهی در جریان انقلاب مردم ایران، تمام توان خود را در راه ریزی سازمان مابکارگرفت و تا آخرین لحظه زندگی پرتلاشش، شب و روز برای تحکیم و تقای این سازمان و پالایش آن از آلودگی ها و انحرافات غیر کمونیستی جنگید.

حمید مرد لحظه های دشواری بود. در سیاهترین روزها و در مایوس کننده ترین شرایط، ایمان و آرامش بلشویکی و پیوند غریبی او با مردم، تکیه گاه گرانقدر ماب بود. مرگ او ضربه ای در دیناک برپیکر سازمان ماست و جای خالی او در صفوف مابه آسانی پر نخواهد شد. اما چهره پرشور او همیشه با ماست و آثار کارش در سیمای سازمان ما محو نشده است. همه رفقای او که سالها در کنارش جنگیده اند و همه رفقای که او برورده است، در تمام لحظه های دشواریهای انقلابی بزرگی که در پیش رو دارند، از نام حمید الهام خواهند گرفت. سازمان مابه او افتخار می کند و دریغاکه او را از دست داده است.

د رود بر رفیق حمید طهماسبی!

د رود بر تمام شهیدان قهرمان و اسیران دلاور راه سوسیالیسم و آزادی!

زنده باد راه سرخ رهائی پرولتاریا!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ۲۲ تیرماه ۱۳۶۵

روشننگاری
ایران پیشرو، پیشانی است
روشننگاری در جهت پیشرو

<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/Amou-dokhtarVaHamid.pdf>

آقای «حکمت» بالاخره "... مبارک" تانرا به کدام صندلی خواهید گذاشت !؟

نمی خواستم از جلسهء باشکوه جمهوری خواهان پاریس بنویسم ، که «واقعۀ» ای بود سراسر بی اهمیت و «بادشکمانی» سراسر می ریختند بادهای سالیان جوانی (وامروز بادهای کم و بیش پیرانه) را و چه خالی ها که نکردند ! اینان چون مَنَد که «زندگی» عادی مان را می کنیم و گاه آنان بادی به غیغ می اندازند و من بیچاره راه ورسم اینچنین انداختن ها را هرگز فرا نگرفتم - که خاکم برسر ، والا " گوزی" می شدم میان گوزها (بدون گیومه) ...

گفتم که نپردازم - که چه سود از پرداختن ؟ تا خواندم اینرا در «روشنگری» :

۲۴آذر: نشست جمهوری خواهان ایرانی در پاریس

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20031215151947/20031215151947.html>

از ابتدای برنامه بودم تا «انتراکت» و چه «لذت»ها که نبردم از مزخرفات گوئی ها - بویژه از «من خودندام گوئی های» آقای «حکمت» ! و تمام این لذت ها به گشنگی ام کشاند (با «فکری» کاری نمی شد کرد ، اما «جسمی» را) با دوستی در میان گذاشتم که «قادر» به فهم بود و دوتائی زدیم نیش و چانه هایمانرا به ساندویچی یونانی ! و دوباره برگشتیم تا «بی بهره» نماییم !...

بخش «پرسش و پاسخ» بود و این من آنچنان عاجزم در جمع سخن گفتن و چنانچون شاگردی که «تکالیف» اش را انجام نداده است و می لرزد در مقابل معلم - «معلمان؟» - که جرات نکردم از آقای حکمت بپرسم این را :

- آقای حکمت ! از " سازمان انقلابی حزب توده " شروع کرده اید ، که یعنی نشان تان است از «باد» و گویا مخترع " بادرسنج " بیژن حکمت " هم هستید . برما به گوئید که در کدام دکان عطاری می توانیم بهره مند شویم از بادسنج تان (البته به بهای گزاف !) ، تا فراهمش کنیم . این بادسنج تان ، برخلاف

بادسج های دیگر ، به «زیگزاگ» ها علاقهء بسیار دارد و تنها همیست که مارا لازم تاشویم " فرهند !
عادت کرده اید به در «پوزسیون» بودن سامدرآن «بالاباها» و مطرح شدن ها . راستی را بگویمتان : هیچ
تان به چنته نیست و حال مانرا به سختاسخت می گیرید ...

۲۴ آذر ۸۲ / ۱۵ دسامبر ۲۰۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/hekmat.html>

بَجْرانید، بچلانید، بکُشید... اینست «پیام» جداشده گان مجاهدین؟

گویا رسم براین شده است که زمانی دل به دریا زدیم و پا گذاشتیم در سازمانی و تشکیلاتی. چه و چه ها ... یا به تا آخر خط می رویم و هرگز دم نمی زنیم - حتی اگر این جریان به خطا و جنایت ها برود و می مانیم سرافکننده و جنایتکارو پشت پازنده تمام اعتقادات اولیه مان که «بهشت برین» نابودی مان را یافته ایم و شادمانیم به «عروج» در جهنم! و یا «وا می دهیم» و جریان خود در آن سهیم را «تنها ضاله» ضاله ها و مفسدی (مفسدترین؟) از مفسدان «فی الارض» می دانیم و جهان را هرگز پاکی نخواهد بود، مگر به فنی آن - و بویژه فیزیکی ...

خوب نگاه کنید: اگر از «رضاپهلوی» ها بودیم و از او سرخوردیم، تنها به او می تازیم؛ اگر از قربانش بروم از «یکصد و هزار» انشعابیون «فدائیان» بودیم، تنها به یکی از یکصد و هزار که از آن جداشده ایم، خواهیم تاخت و اگر... و اگر... و تنها بیچاره «حزب توده» است که همه گان بر آن می تازند - بیچاره گان مظلوم!...

... و اما در این «غرب» مفسدترین مفسدان، اوضاع و احوال به گونه ای دیگر است: از تمام شهروندان که در خارجه مسئله دار می شوند دفاع می کنند؛ از «رژیس دبری» حکومت برانداز که بعد می شود جزئی از حکومت، تا مزدورانی که خود به کشورهای آفریقائی می فرستند... تا قاچاقچیان به نام مواد مخدر ...

«بیضه» شاهنشاهی و اسلامی همواره براین استوار بود که شهروندان مخالفش را - حتی در خارجه - دنبال و حتی المقدور به «درک» بفرستد و هرگز یاد نگرفتند که لاقل - برای حفظ ظاهر هم که شده است، آنها را به نوعی به داخل بکشانند و شکنجه کنند و فاتحه! ... و یاد نگرفته اند که مشکلات «خودمانی» مان را، همچون این «مفسدان فی الارض» غربی بین خودمان حل کنیم ...

بی آنکه بخواهم «برزوگوزو» های بی اندازه درآورم : از اولین - نادرترین ؟ - کسانی بودم که سهم بسیار دادم به «جداشده گان مجاهدین» و آنها را از «گتو»ی خود به دور خود بسته بیرون آوردم و هم «سایت» های تنها خودخوانده شان را معرفی کردم و هم نوشته های شان را در «تارنما» های دیگر و تانجا که می توانستم از آنها دفاع کردم و به سخت ترین وجهی تاختم به مجاهدین - که لایق اش بودند ... و ثمره اش شد که «گاوپاله دهانانی» از میان شان به سفیهانه ترین وجهی برمن تاختند . در آن زمان ، هنوز ، نمی دانستم که بسیاران شان است سفت و سخت چسبیده به ناف رژیم اسلامی و ناخور ... و خوشا که هنوز دارم مابین شان که حتی ذره ای از آرمان های انسان گرانه شان (علیرغم تمام خفت و خواری ها که به ناگزیر کشیدند) ، دوری نگزیده اند !

چندی پیش ، سه تن از آنان به خانه ام آمدند - که در ، چون همیشه باز و گشاده است . گفتمشان که : با اینهمه کین که به مجاهدین می فروشید - که حقاقتان است - خودبه راهی می روید که به جز کین ، هیچ نخواهید ساخت و تمام زندگی تان می شود : کین ! یکی از آنان - که ساده ترین و صادق تر بود - ، گفت :

- که به جز این نداریم برای گفتن ! (که انگار ته مانده ترین ته مانده صندوق شان بود برای فروختن !)

دلنگرانم . مجاهدین از آنان ، ترس ندارم که به گویم ، پست ترین پسانی ساخته اند - که چنانچون خود ؛ انسانهایی که تا بی نهایت کینه ورز که هیچ حقوقی برای دیگر انسانهای متفاوت قائل نیستند و انتقام تنها خواب و خیال شان - که تف ! گویا که به عمری خام و کور و کر بودن عادت کرده اند ، تا بدانپایه که مزخرفاتی این چنانی «صادر می فرمایند» :

<http://217.215.185.148/iraneayandeh/E.250.htm>

پدر تروریسم ایران درگذشت

حاج خلیل رضایی، پدر رضایی های معروف در سازمان مجاهدین، در تاریخ ۱۵ آذرماه

امسال درگذشت.

وی، اگرچه سال هاست در حاشیه سازمان مجاهدین، به مجیزگویی و گاه لجبازی های کودکانه و دعوای پدر فرزندی با رهبری سازمان، به سر می برد، اما عملاً، با در دست داشتن اطلاعاتی از ماهیت خطرناک و جنایات مجاهدین، تا پایان عمر، مهر سکوت بر لب گذاشت و با این عملش ثابت کرد، افشاگری و روشنگری علیه زندان و شکنجه های قرون وسطایی مجاهدین خلق، کار کسانی که با رهبری سازمان دعوای باجخواهی و باجدهی دارند، نیست.

اگر چه دهها تن تروریست و شکنجه گر از فرزندان و اقوام حاج خلیل رضایی را نمی توان به حساب وی و به خود وی مرتبط دانست، اما از یاد نباید برد، فرزندان حاج خلیل، در خانواده ای تربیت شدند که اکثراً

نه تنها سلطنت طلبان ، که ج.ا.، که مجاهدین ،... که خیلی ها باید حساب پس بدهند

... واما حساب پس دادن به معنی اعدام و شکنجه شدن و چه بسا به زندان رفتن هم نمی تواند و نباید باشد . خطاهای بسیار کرده اند و باید جوابگو باشند و تا که شاید (چقدر احمق !) ، دیگر چنین خطاهائی تکرار نشود ؛ شتر در خواب بیند پنبه دانه !...

کلوزه ویتز ، آن ژنرال معروف پروسی (اتریشی ؟) که گویا تاکتیسین ماهر بود در جنگ و جنگ ها ، در زمانش گفت که " بهترین دفاع ، حمله [شیخون زدن ؟] است ! " . و از آن زمان ، این شده است و رد زبان " انقلابیون " و " ضدانقلابیون " ...

واینچنین است که سلطنت طلبان همیشه ناپاک دست ، نه تنها عذر نمی خواهند که طلب کارند ... فلاکت فلاکت رهبران جمهوری سفیه اسلامی همیشه ناپاک دست (هردو و یا چند و چند جناح) ، نه تنها عذر نمی خواهند که طلب کارند ... مجاهدین در آغاز پاک دستان و امروزه آغشته به خونها و خونها نه تنها عذر نمی خواهند که طلبکارند ... توده ای ها و اکثریتی های در آغاز پاک دستان و امروزه آغشته به خونها و خونها (که ناگزیریم آنها را در یک " کیسه " بگذاریم - چه بسا خوشحال از این در یک کیسگی !) نه تنها عذر نمی خواهند که طلبکارند ... " معصوم " و در " ماوراء تخیلات " رئیس جمهور " تا ابدالدهر منتخب " بنی صدر (که لااقل کردها ، هنوز که هنوز است ، فشار چکمه هایش را در تمام بدن حس می کنند) ، نه تنها عذر نمی خواهد که طلبکار است ... " توکل " و توکلیان که انقلاب ایران را از دست " بورژواهای دیروز یارشان نجات دادند ! و خونها ریختند ، نه تنها عذر نمی خواهند که طلبکارند ... تمام سازمانهایی که تا اعصای " صغیر " شان به زندان می رفتند ، دم از مقاومت می زدند و " شهید کبیر " و " شهید صغیر " داشتند و تا خود (" رهبران " !) به زندان رفتند و واها دادند و اعلان ورشکستگی کردند و... و نه تنها عذر نخواستند که هنوز و هنوز است طلبکارند ... تمام مائوئیست و پائوئیست و انور خوجه هائی که که با پولشان امروزه " بام " ها و بام ها دارند و شده اند از " لیبرال " ترین لیبرالها و سازنده گان " لیگ " های جمهوری خواهی و انگاره که اینانند آخرین ناجیان ایران (که خاک بر سر این ایران !) ، نه تنها هیچ عذر نمی خواهند که از طلبکارترین طلبکارانند ! ...

... و من مانده ام همچون " ملا نصرالدین و لحاف اش " که نه دستی آغشته کرده ام و چون نکرده ام ، بلاجرم دستانی آغشته ندارم . که چه ؟ که جهان اگر بر خواب و خیالات کسانی چون من بگردد ، سراسر خواهد شد " ناممکن " ؟ . که جهان بر پایه " رئال پولیتیک " می گردد و نه بر " خواب و خیال " ! ...

از " رویا " به درآیم و هزار پائی شوم در " جهانِ واقعیت " ها ... چرا تمامِ این چرندياتِ را گفتم تا اینجا ؟ :

می خواستم که به گویم : هرآنچه که تاکنون کرده اند " مجاهدین " ، باید و باید حساب پس بدهند و تنها به مردمِ ایران ونه به دولت های فرانسه و دیگر کشورهایِ اروپائی و یا آمریکا و تا آنزمان (برای اینکه این حقِ " حساب پس گیری " تنها برایِ ما بماند) ، هرآنچه از دستِ مان برمی آید باید بکنیم تا از این "مخمصهء" خود فراهم کن بیرون بیایند (از ریزها تا " درشت ! " هایِ شان) .

ادی ۸۲ / ۲۲ دسامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/mojahed.html>

و آنچنان ستروم ...

به : ب . م .

ندیده دخترکم

توکز شام تا صبح «ویلانی»

توکز کوچه های وحشت می گذری

توکز قارقور شکم خبرداری

توکز " طُمعہ " به هیچت نمی خواهند

شحنه ها

شیخان و

شاهان

توکز من و ماهایِ «بی بخار» دلزده ای

کوچکم

تنم

با من بگو :

از تمامِ نفرت هایِ بی خبریِ مان

بامن بگو

و خوابم را پریشان کن

که به جز این

هیچم

هیچم

هیچم

به چننه نیست !

تمام دردهایِ عالم را درخود فرو می دهم

– می بلعم –

و آنچنان سترونم

که جهانِ بی من را

هیچ دغدغه نیست

– و جهانِ بامن را هم !

۲ دی ۸۲ / ۲۳ دسامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/setarvan.html>

چه بیرحمند این سرمایه داران که حتی از بدبختی زلزله زدگان سرمایه می سازند !

هرکس شکی دارد از انگل بودن ، خون آشامی ، سقاوت و سخاوت و بیرحمی و ... سرمایه داران و در بسا موارد به وحشیانه ترین وحشیانه وجهی به مال اندوزی شان می پردازند ؛ هرکس شکی دارد که اختلاف طبقاتی سرسختانه وجود دارد واز تخیلات آن آنان دیروزی و ما این اینان امروزی برنخواسته اند (که اندک کسانی ، درهمه جای دنیا ، همه چیز دارند و خیل عظیم قریب به اتفاق بی بهره از کم ترین هایند) ؛ هرکس شکی دارد که با پند و نصیحت نمی توان این زالوصفتان و سرچشمهء تمامی بدبختی های ما را به کناری زد تا بتوانیم لقمه نانی را با بی دغدغهء خاطر به چانه زنیم و خانمانمان با هر زلزله ای بر سرمان خراب نشود - که یعنی نرفتنی اند به میل خود و انقلابی باید ؛ هرکس شکی دارد ...

این شکاکان ببیند که سرمایه داران شاهنشاهی و آخوندی ، تنها درایران ، چه بلائی به سر مردم خودشان آورده اند که خانه - که چه عرص کنم ؛ خرابه - شان با فوتی و بادی زهوار از دست میدهد تا چه رسد به زلزله ...

همان زلزله ای که در این " جهانِ سومی " که مارا پرت و پلا کرده اند ، ده ها هزار کشته و چندین برابر زخمی به جا می گذارد ، در کشورهایی با سرمایه دارانی سرمایه دار تراز فلاکت مملکت های ما ، بندرت کشته و مجروح به جا می گذارد ... چرا ؟ اینان سرمایه دارانی دارند که لاقل برای آسودگی خیال خود در کشورشان ، کمکی «جو و ارزن» ی ریزند تا بتوانند با احمق سرمایه داران کشورهای ما (که هیچ نمی دهند وهمه وهمه در جیب های گل و گشادِ خودشان می کنند) ، دمار از سر ما بر دارند ...

انسان وقتی که چرندیاتِ فرح و رضا پهلوی ها را می خواند و می شنود که ایران را آباد و آبادان کرد و یا داشت می کرد آن «ازنین» (مردیکه محمدرضا) ، از خودش می پرسد که چگونه بود که هر زلزله در زمان شان ده ها هزار کشته برجای می گذاشت و مگر نه آنکه اکثر خانه های ویران شده (در رودبار و بم و...) در زمان آن «نازنین» ساخته شده بودند که سرپناه هایی باشند برای بیچاره گانی که ده ها ده ها هزار میروند ... وبعد هم کمک های مالی و جنسی را یواشکی می خوردند و پولها و پولها به جیب می زدند تا راه و چاه نشان بدهندبه این آخوندهای دریوزه و بی حیا که دیروز و امروز خوردند و به جیب زدند کمک هارا - آنهم بی هیچ شرم و حیا ودر جلوی چشم همه گان : واینجاست که می بینیم تفاوت

بین سرمایه داران سلطنتی و آخوندی ؛ آنان «یواشکی» می خوردند و اینان در «انظار» همه گان ... پس آنان بهتر بودند و باید دوباره بر سر کار بیایند ! ...

۶ دی ۸۲ / ۲۷ دسامبر ۰۳

[هرانچه را که در بالا آورده ام ، بعد از خواندن ایمیلی بود که دوست ندیده و عزیزی امروز برایم فرستاد . به این شرح :]

« این بچه های ایران خیال می کنند که من آدم درست و حسابی هستم . چندین عکس از زلزله زده گان برایم فرستاده اند ... چه وحشتناکست اینهمه فقر ، اینهمه خرابی ! یاد زلزله رودبار می افتم که یک عده مادر قحبه پفیوز چه جور به پول و پله رسیدند - تف به این سرمایه داران جاکش ! در قرن ۲۱ باشی و مردم در خانه های گلی زندگی کنند و تو در فرنگ باشی و حتی ندانی که چه گهی می توانی بخوری ! از خودم متنفرم ... دلم ترکید ، دلم پوسید !

آخر تاکی من اشک بریزم ؟ از شومبازی خودم خسته شدم ، اصلا از زندگی خسته شده ام ... این مادر جنده ها هم که چنان سفت و سخت مملکت را چاییده اند که هیچ امیدی به هیچ چیز برایم باقی نمانده ... خسته ام ، می فهمید !

به قول معروف : آمره فک بیگرفته !



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/bam.html>

بم یکسره خاک می شود و رفسنجانی یکسره آدمخوار

به : قربانیان بم

باتمامِ علاقه ام به آنان

وباتمامِ نفرتم به جانیانِ بدبختانه هنوز حاکم

از بم تا رفسنجان راهِ چندانی نیست ؛

بم یکسره خاک می شود

و رفسنجانی یکسره آدمخوار

و خام مردی

— مرد؟ —

که خامنه ای نام دارد

نه فقیه ولی

که سفیه مردا از سفیه ترین .

فاصلهء شمسی و میلادی ۶۰۰ سال

فاصلهء ولایتِ سفیهِ اسلامی با انسانیت ؟

– پنجاه میلیون سال .

فاصلهء بربریت با تمدن ؟

فاصله ایست

وقتی که رفسنجانی

گاو چاله دهانش را باز می کند

و تمامِ خلاهایِ جهان را

یکباره

– چون خود –

پَر .

و انسان

– گویا –

از حیوان برآمده است

و سفیهانِ ولایتِ فقیهی

– که نه گویا ؛

که حتم –؛

می خواهند که از انسان

حيوان ترين حيوان ها بسازند !

۱۰ دی ۸۲ / ۳۱ دسامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/bam2.html>

رای «بیاندازیم» یا «نیاندازیم»؟

می گویند «شورای نگهبان» هست ، «شورای تشخیص مصلحت نظام» ، و وزارت کشور هم (اگر شما را «گوز» می آید بیاندازد) هم هست و مجلس هم هست و قربانش بروم بی بخار رئیس جمهور هم هست ... و یادم رفت بگویم «وزارت اطلاعات» (جهنمی ؟ حاشا !) بنیانگذار شده توسط «سردمدار اصلاحات» (یعنی جناب عالیجناب ، والامقام سعید حجاریان) هم هست ...

... و تمام اینها اینجایند تا ببینند که آیا قادری قرآن را با عربی به بدی آخوندها بخوانی یانه و آیا آنچنان مسلمی خالصانه که تمام نامسلمان را به یک روزه از بین ببری یانه ، تا صلاحیت پذیرفته شود برای نماینده شدن ... و کسانی چون من که دین و ایمان آنان را نداریم می شویم نه تنها از قازورات؟ ، که از «مهدورالدمان» که به فوریت سر به نیست باید کرد ... و اما قبل از سربه نیست شدن رای بدهیم به آنان تا بدمند در شیپور «اصلاح طلبی» شان و بعد برویم به «درک» که ازدیدگاه به وقیحانه ترین وجهی کثافت شان ، جای مان آنجا ست ! ...

حضرات « برای اتحاد جمهوری خواهان » (که مثلا تا چندی پیش همه گان گمان براین بردند که شاید تنها «آلترناتیو» اند) دارند ، بدبختانه - همچون همیشه - برسر طاس تراز طاس من می زنند که : «برویم ویا نرویم درانتخابات»! واز بد روزگار ، «همایش» ، «گردهمایی» شان قبل از انتخابات است و «ناگزیر؟» (نه به اجبار) از تصمیم گیری . این خیلی را که من می شناسم ، پیشاپیش بگویم که «تصمیمی» نخواهند گرفت و «برزگوارانه» همه چیز را واخواهند گذاشت به «ملت عظیم ایران» ! اینگونه اند اینان ! ببینید که از کجاها شروع کرده اند(ایکاش «صادق» بودند !) و به کجاها رسیده اند (ایکاش که «صادق» باشند !)

... آری اینجوری اند و گکشان نمی گزد که چه ها گذشته است و چه می گذرد . دل خوشند به " رئال - پلئتیک " شان و به خیال خام شان بازی کردن با «دعوائی جناح» ها و هیچ درکلهء پوک شان فرو نمی رود که این " جناحان " اند که آنها را به بازی گرفته اند و تاب شان می دهند که عمری خواسته (یا ناخواسته ؟) تاب خورده اند و دل هم به این خوش دارند ! ... که بدارند "خوش" و بنمایند ناخوش دل های مانرا ... به یکی گفتند که بلدی که به گوزی ، گفت : « معلوم است ! در " آپوزسیونم!" ... » اینها حتی گوزیدن هم بلد نیستند و به یکباره می رینند و یک عمر زیر شلواری زرد پوش بودند !...

بالاخره ، حضرات ! حالا که شما دست بالا کرده اید تا ما را نجات بدهید ، رای بدهیم یا نه ؟ همین مانده
است که نظر شما را بخواهیم !

۱۵ دی ۸۲ / ۵ ژانویه ۰۳



http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/Entekhabate_Haftom.html

"موش" ("اتحادِ جمهوريخواهان") ، "کوه" زائید!

به قاعده می گویند که این کوه هاینده که موش می زایند ، اما " عظمت " بزرگ " جمهوری خواهان " اتحادی " تا بدان پایه است که تمام قواعد را دگرگون می کنند و با " اُبَهِت " تمام " کوه " (و چرا نگوئیم که : کوه ها) می زایند - یعنی هیچ !

چند روز پیش ، در نوشته ای با عنوان " رای " بیاندازیم " یا " نیاندازیم " ! « پیش بینی کردم که از اینان نه فَرَج و نه شهامت و بَخاری . در روزِ جمعه گذشته ، سایت های نزدیک به آنان اعلام کردند : که اینان در مورد شرکت یا عدم شرکت در انتخابات در روز شنبه تصمیم خواهند گرفت و اعلام خواهند کرد ...!

تمام موها و نیم موهای بدنم سیخکی شدند و تا روز یکشنبه که همان سایت ها تصمیم این " بزرگان " را اعلام کردند ، حالی به حالی بودم و منتظر " انقلابی عظیم ! " و بعد که خواندم ، " انقلابم (به گیلکی = استفرغم) " گرفت ...

حصرات به " رهبران " جدیدِ شان (از جمله به " فرخ نگهدار " - نی نی کوچولوی " کامبخش " و " کیانور ") " ماموریت " داده اند که " تصمیم " نهائی را بگیرند . چه خیال خامی ! اینها و تصمیم گرفتن - مگه بچه شده اید ؟! ...

اینان منتظرند که رهبران " اصلاح طلبان " داخلی چه تصمیمی می گیرند و " اتحادیه اروپا " (و کمی هم در رابطه با اصلاح طلبان ، آمریکا - که چندان خوش نظر نیست به آنان) چه تصمیمی می گیرند و بعد هم از جان و دل سجده ای فرو آورند و بگویند : " به جَدِّ آقا ! ماهم از اول همین را می خواستیم " - که خاکشان بر سر !

مگر خرم که بروم از گفته ها و " تصمیم " گیریِ شان " فاکت " بیآورم و بگویم که ببینید چه آبروریزی ها : مگر بی کارم ! ...

به افراد کاری ندارم (بلاشک افرادِ خوب و نازنین در جمعِ شان کم نیست که بسیار) ، اما کُل " جریان " (از نظرِ حقوقی) ، به پادوهای بی جیره (یا با جیره) بخشی از حاکمیت می ماند (می گویم " می ماند " و نمی گویم " هست ") و سالیانِ سالست که چنین اند و به جز اینهم انتظاری از این " جریان " (و تکرار

۲۲ دی ۸۲ / ۱۲ ژانویه ۰۴

این «جمهوری» لعنتی را نمی‌خواهیم!

به کجا رسیده ایم؟

به کجا؟

کجا

کجا

کجا

— و به کجا؟

که اینان به «تحصن» بنشینند و

تا باورمان شود از «راستان» اند؟!

×

به کجا می‌خواهندمان برسانند؟

به این که باور کنیم

باور کنیم

از «نازایانی» چنانچون آنان

«زایشی»؟!

×

... و آیا این ما همانیم

که در سرِ خالی از همه چیزِ شان می پندارند :

« احمقانی باور به ترفندهایشان » ؟!

×

نئیم این

و هرگز از آغاز نبودیم این .

×

بروید

ب

ر

و

ی

د

بروید

بروید

– و تمامیِ تان !

(از لبخند زنانِ تان تا اخموهایتان) ؛

گورِ تان را گم کنید

– به چه زبان باید گفت !

×

تمامِ زندگیِ ما را سیاه کرده اید

– ای خود تمامِ سیاهی ها !

×

نه خوبان را خواهیم

و نه شمایان را

– که هر دو ،

دو رویِ یک سکه اید :

سکه ای سیاه تر از هر سکه !

۶ بهمن ۸۲ / ۲۷ ژانویه ۰۴



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/Sekeh-eySiah-eEslaami.html>

گر جی بان ، گر جی بان ، بَنه آمی دریایه امّره !

(باتشکر از ب.م. که اصلاحاتی در آن بعمل آورد)

به : باصطلاح « دولتمردانِ » حکومتِ فلاکت بارِ اسلامی



کَرجی بان ، کَرجی بان ،

تی کَرجی آب بیگیره ایشالا !

تی کله سره کُوفت بیگیره ایشالا !

آخه هیچی نَنه تی کَله سَره !

تَرَّه گیدی آخه « گرجی بان » !

تُونم آخه گرجی بانی !

آتو کُنی با مردومان ؟

– خَاکه دو عالم بی تی سَر !

تُو آمره هی ناز آبی

خیال کُنی از آسمانه کون

تی تنه لشه تاوَدایی آیه

تا هرچی تی دیل خایه

آمی سَر باوَری ؟

تی گرجیو تی خانه

ایشالا تی سر فوکورده !

اضلن تره نخاییم

تی جلو پلاسو اوسان

تی لشه ببر

هرجا تی دیل خایه بشو

بَنَہ اُمّہ اُمی دریاہ

خُدوَمَان دَانِیم چي بَکُونِیم با خُودوَمَان .

ای کرجی بان ، ای کرجی بان ،

تی دَخل بَمو :

۔؟ تی سر سَنگو سَفال ؛

اُمی سر خَاکَہ کَرِیلا !

۱۲ بہمن ۸۲ / ۲ فوریه ۸۲



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/karjiban.html>

» تحصن « آمد و قلم خشکد ...

سرد است هوا؟ گرم است هوا؟ خوبست هوا؟ ...

نمی دانم که چرا از وقتی که این مضحکۀ «تحصن» و بالا و پائین های انتخابات شروع شده اند، «قلم» ام خشکیده است و هیچ نمی توانم بنویسم (زیاده روی کرده ام، این قلم نیست که خشکیده است؛ که مدتهاست دیگر نمی نویسم و تنها تایپ می کنم و میفرستم) ...

در مملکتی با اینهمه معضلات، یکباره معضل اول می شود رد صلاحیت ها و تاخت «چنگیزانه» نمایندگان مجلس برای «نجات آزادی» - که «گویا» پیش از این بوده است!...

خوب نویسان می توانند بنویسند که درد این نیست و دردی اگر هست - که بسیار است -، فقر همگانی ست و فحشاء و کودکان خیابانی ست، اعتیاد همه گیرست، کلاه پدر از سر برداشتن است توسط پسر و شورت مادر دریدن است توسط دختر (و یا به عکس)، ... و فقر تا بدان پایه ست که شهر بم مصیبت زده یکباره جمعیت اش از ۹۰۰۰۰ قبل از ویرانی با ۵۰۰۰۰ کشته، جمعیتی خواهد داشت نزدیک به ۲۰۰۰۰۰ نفر! یعنی که از اقصی نقاط آمده اند که نانی به دندان بگیرند از «صدقه سر» خیرمندان خارجی!

سالهاست که می گویم و می نویسم که تا این «بختک» - بختک تر از هر بختک - خواهد بود، هیچ آبی از هیچ آب تکان نخواهد و به جز سرازیر شدن به عمق نابودی ها امیدی به هیچ نیست و در تمام این مدت «خوب خوبان» ندا دادند که اصلاحات امکان پذیر است و به چسبیدم به دهانه اسب که راهیمان خواهد کرد به «آزادی»!...

... و تعجب می کنید که قلمم خشکیده است! ...

زاده شدم در خراب شده ای که «آریامهر» می نامیدش «تمدن بزرگ» و «ولدالزنا» همان آریامهر (خمینی ها) نامش را نهادند «تمدن بزرگ اسلامی» و خواهیم مرد ... در مستراح!

۱۵ بهمن ۸۲ / ۴ فوریه ۲۰۰۴



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/tahason.html>

هرچی دادزدیم که این «نیمچه شایه الله»، خاتمی، «گوزو» یست هیشکی باور نکرد!

از روزه اولش داد زدیم ، حنجره مونو پاره کردیم که تا این رژیم هست ، هیچ اصلاح طلبی از درونش بیرون نییاد ، کو گوشه شنوا ! آخه آخوند باشیو اصلاح طلب ! چی چیرو میخای «اصلاح» کنی ؟ تمومه خرافاتاتو ؟ خُب اگه اصلاح کنی ، دیگه تو لباسه آخوندی نمی مونی . یه عمر به مرده خوری عادت کردی و می دونستی تا مرده پشت مرده را نیندازی ، بی آبرو نون میشی . آخه وجودتون واسیه اینه که از خداتون ، شبو روز ، التماسه مرگه دیگرون و بساطه گریه و زاری را انداختنو بکنین . آخه شد یه دفعه، فقط یه دفعه ، از شادی و زندگیه خوش تو این دنیا بگین ؟ همش عذابو عذاب به دهن دارین و خوشبختی تو اون دنیا ! آخه پدرسگا چرا خودتون ، تو این دنیا ، کیفه دنیارو می کنین و ماها همش باید عذاب بکشیم ! گور به گوره پدرتون که تفاله هائی مٹ شماها راه انداخت !

گور به گور پدره هرچی « روشنفکری » که خایه هایه شما وحشیارو مالید و حالا که شما هارو در خطر می بینه ، یهو « اتحاد جمهوری خواهان » را میندازه ! آخه این فرخ نگهدارارو آدمی که بخوان مارو نجات بدن (بقیه رو نام نمی برم ، خودشون خودشونو میشناسن) ! کثافتا خیال کردن که حالا نوبته گوزگوزایه مٹ اونا شده ! و یه عده از دوستداشتنیا چرتو پرتاشون باور کردنو با تمومه وجود وارده میدون شدن . چنتاشونو میشناسم ، واقعن مودجواته دوست داشتنین . آخه شماها ، با این همه سال سابقه، چطور تو این هچل ، تو این گه دونی افتادید ؟ واقعن دوستون دارم و موندم چرا، چرا ، چرا شماها !



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/khaatami.html>

عجیب دنیائی ساخته ایم ، نازنین !

(گپی با خودم و در « گنج » م)

عجیب دنیائی داریم ، نازنین ! دنیائی که ، هریک ، « فرهنگ ” گسترده “ یکزبانی « خود را داریم ؛ « گسترده » تا بدان پایه که نگریند از « معیار » های قابل پذیرش این مای بر همه چیز آگاه ! قضاوت هایمان نه بر داده های فراگیر ، که بر داده های تنها « ما » ؛ انسانهایی هستیم که رنگها را بدانگونه می بینیم که خود خواهیم و نه بدانگونه هستند - که « هستی » از دیدگاه مان نه آنست که هست ، بل آن که « باید باشد » که ما می خواهیم و در بسیاری از موارد با تزویرها و نیرنگها و هریک « صادق » به قضاوت مان !

... واین ، اما سرآغاز نفی ، حذف ، ناپذیرفتن و دور انداختن ها ...

... واین ، اما که نه « سوء تفاهم » ، که « سوء تعبیر » ها ...

... واین ، اما که من مطلق و تو هیچ ...

... واین ، اما یعنی هر آنچه بر ما تاکنون رفته است و پس از این هم خواهد رفت ...

... واین ، اما که « شاه » ، که « امام » ، که « ولی فقیه » ، که « مجاهد » ، که « انواع و اقسام فدائی » ، که « توده ای » ، که ... « تو » و « من » ...

واژه ها باری دارند و بارها و این ماراست خطاست - ما رهگذرانی که هیچگاه (یا به کم به گاه) ، نه تحمل بارشان را داریم و نه قادر ، گاه ، به درکش شان ! « خدا » لعنت کند آنکسی را که واژه « شهید » را آفرید ، اما چه به کار برم به جز این ، زمانیکه واژه ها را به مسلخ می بریم ؟ آه و آه و آه ! ... که واژه ها همیشه به مسلخ رفته اند - به ویژه از جانب کسانی که تنها واژه های خود فهم خود را دارند ...

نازنینم !

سالهاست که درکِ « شخصی » ام را از واژه ها به دور انداخته ام و سِفَت و سَخْت چسبیده ام به جانِ کلام و از همین رو ، در دنیایِ سیاست ، نه ؟ خرحمالِ « شاه می شوم و نه امام ، نه فدائی ، نه مجاهد ، نه توده ای ، نه جبههء ملی (با وبی مصدق) ، نه « جمهوری خواهانِ » پَررنگِ بی رنگ و نه ...

نازنینم ! به خاک ایمان ندارم ، اما چه کنم که زادگاهم را دوست دارم و دوری از آن که آه ! که آه ! که آه ! ...

نازنینم ! در تمامِ زندگی ام عاشق بودم برانسان و هرآنچه که بر انسانها رفته است از بدترین ها ، که انگاره برمنِ من رفته است ...

نازنینم ، کلام جایگاه دارد و به گاهِ به کارگیری واژه ها ، حرمتِ کلام را نگه داریم ...

۲۸ بهمن ۸۲ / ۱۷ فوریه ۰۴



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/nazaninam.htm>

مائیم ، گویا ، از « کهنه عبایان » ...

چرا که شرممان نباشد ، این مایِ باصلاح « مجهز » به « آخرین داده های علمی » ، که به یکباره ،
کهنه ترین عباها را برتن کردیم و فریادها برآوردیم « یا مرگ ، یا جمهوری اسلامی » – و بسا بیشتر : « یا
مرگ ، یا خمینی » ! ... هرچه تفاله و گّه هست بر سرمان !

خلایق ! خلاق ! ما (و من حتی یک ثانیه نبودم) ، از گوساله ترین گوساله ها بودیم و خاکمان برسر که
خود را از ؟ اندیشمند ؟ ترین اندیشمندان دانستیم ؛ ببارید ، ببارید تمامِ نفرین های تان را بر ما که از
نالایق ترین نالایق ها بودیم – نه از زندگیِ خود چیزی فهمیدیم و نه از تمامِ بارهائی که بردوش دارید ؛
خرانی بودیم کراوات برگردن (یعنی بکشید ما را) و در خلوت مفتخر به عبا بر دوش و بدنبالِ آویزان
کردنِ عبا ی کهنه مان در گوشه ای از این شبِ تار ...

مدتهاست که بلد نیستیم که تایپ کنم (نوشتن را فراموش کرده ام) ، و چه « هنری » کردم در تایپِ این
چند سطر !

دل و دماغِ هیچ چیز را ندارم : وقتی که می بینم ، هنوز که هنوز است ، گّه کارانِ دیروز « کُلِ سرسبد »
تارنماها هستند و خوشا به حالشان که لااقل برمرگِ ده ها هزار (و نمی گویم : صدها هزار) بیگناهان
رقم زده اند ...

تمام « تلاشم » را کردم ؛

چرا مرگ به سراغم نمی آید

تا نبینم

بیش از این

خفت ها ، خواری ها ...

عزرائیل ، عزرائیل !

فروشندهء هیزمِ تر نیستیم ؛

بسراغم آ!

۱۴ اسفند ۸۲ (سالمرگِ مردی عبا به تن و نه مرگ فروش) / ۴ مارس ۰۴



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/Abaa.html>

هیچ‌هیچ برای ما!

خوشانه باری بود که

گم گمانه

– گاه – ،

داشته بودم :

با کوله باری پر رفتم

و بی کوله پستی برگشتم ؛

همه چیز دادم

– و کم (هیچ ؟) گرفتم !

×

روزِ گارانِ مان همیشه این بود :

بدهیم تا آخرین نفس

و نگیریم هیچ نفس !

×

... و ایام را اگر چرخشی ست

نه برای ماست

که را کدanim غرقه در رکود !

×

جهانِانرا به ؟ تساوی ؟ قسمت کرده اید بینِ خودایانتان

و جهانِمانرا به ؟ تساوی ؟ قسمت کرده اید بینِ مایان :

– همه چیز برای شما ؛

و هیچاهیهیچ برای ما !

۱۸ اسفند ۸۲ / ۰۸ مارس ۰۴



چند شعر از کودکان یک دبستان فرانسه

برگردان: محمد ایل بیگی

دخترم ماریان، معلم سال آخر یک دبستان در یکی از حومه های پاریس، برای علاقه مند کردن شاگردانش به شعر، نوعی «بازی» ها را ابداع کرد.

از جمله: هریک (بی آنکه بداند که دیگری چه نوشته است)، واژه ای می نوشت و با پشت سرهم گذاردن کلمات، شعری ساخته می شد (سوررئالیست های اوایل قرن ۲۰، یکی از تفریحاتشان این بود).

یا: شعری از شاعری انتخاب می شد و کودکان آنرا به سلیقه خود «بازنویسی» می کردند.

چندتائی از آنها را به فارسی برمی گردانم و تنها نام کوچک این کودکان ۱۱،۱۰ را می آورم.

زمانیکه زندگی ...

با الهام از شعر «زمانیکه زندگی ...» ژاک پره ور [شاعر و ترانه گو فرانسوی ۱۹۷۷-۱۹۰۰]، اشعار خودمانرا نوشتیم.

زمانیکه زندگی ...

زمانیکه زندگی یک عشق است

هر روز یک نگاه ست

زمانیکه زندگی یک بوسه ست

هر روز احساسی ست

زمانیکه زندگی یک جواهر ست

هر روز طلاست

زمانیکه زندگی یک تابلو ست

هر روز فصل دیگری ست

زمانیکه زندگی یک اشک ست

هر روز یک عشق گمشده ست .

لوسیل / علیخان / کریستل

من دیدم ...

با الهام از شعرِ « من نجار را دیدم » از اوژن گیلویک (شاعر فرانسوی ۱۹۹۷-۱۹۰۷) , اشعار خودمانرا نوشتیم .

من گلفروش را دیدم ...

من گلفروش را دیدم

گل می کاشت .

من گلفروش را دیدم

آب به گلهايش می داد .

من گل فروش را دیدم

بهترین گل رانوازش می داد .

من گل فروش را دیدم

نادرترین گل را می بوئید .

به تصویرت می نگرم

با عطر گلها .

کریستل

من فوتبالیست را دیدم

من فوتبالیست را دیدم

با توپش می خوابید .

من فوتبالیست را دیدم

با یک وارو گل می زد .

من فوتبالیست را دیدم

برندهء بهترین توپ دنیا می شد .

من فوتبالیست را دیدم

بهترین توپش را از شکل و قیافه در می آورد !

من فوتبالیست را دیدم

در رختخوابش گریه می کرد .

تو آوازِ فوتبالیست را می خواندی

با بردنِ یک جامِ طلا .

من تصویرت را

در تلویزیون می بینم .

علیخان

اگر ...

با الهام از شعر « اگر ... » ژان - لوک مورو (شاعر ، هنرپیشه ، کارگردان فرانسوی در قید حیات) ،
اشعار خودمانرا نوشتیم .

اگر ...

اگر مارمولک سیاه بود ،

اگر ژان - لوک اسمش ادوآر بود ،

اگر اشکها می توانستند پرواز کنند ،

اگر گلدان گل می شد ،

اگر شهر نامش هارفلور× بود ،

اگر روح وجود نداشت ،

اگر خانم معلم بینائی اش را از دست می داد ،

اگر کرم زمین را می خورد ،

اگر ما به انگلستان می رفتیم ،

سوار قطار می شدیم ،

و مبدا پانتن×× خواهد بود ،

به دیدن لئوناردو دو وینچی خواهیم رفت ،

در این ماه ،

دو و یک سه نمی شوند ...

چه ملالی این دنیای راست و ریست !

ایملین / صبرینا / مکران

- شهری در شمال فرانسه .
- شهری در حومهء پاریس .

اگر ...

اگر روغن دلفک بازی در نمی آورد ,

اگر حبیب خون آشام بازی در نمی آورد ,

اگر خانم معلم ها بچه را تبيه نمی کردند ,

اگر موش ها فیل بودند ,

اگر ماده گربه ها بی دست و پا بودند ,

اگر خشونت وجود نداشت ,

اگر فردی هنوز زنده بود ,

اگر برق وجود نداشت ,

دو و یک دیگر سه نشوند ,

چه ملالی این دنیایِ راست و ریست !

اُاسیلیا / حودا / علیخان / کریستل

انتقاد از خود

با الهام از شعر « انتقاد از خود » ژان – پیر دووِل (۹) ، اشعار خودمانرا نوشتیم .

انتقاد از خود

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

بچه ها می گویند : سیگار .

معلم ها می گویند : اغلاطِ دیکته .

پنیر می گوید : موش .

آتش می گوید : آب .

پره سیلیا

از خود انتقاد

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

لایهء گازِ اوزن می گوید : آلودگیِ هوا .

پرنده می گوید : روباه .

روباه می گوید : انسان .

خرگوش می گوید : عقاب .

غزال می گوید : شیر .

لُرِن / رومَن

انتقاد از خود

چه هست بر روی زمین که نادرست است ؟

ماهی می گوید : کوسه ماهی .

موزها می گویند : میمون ها .

آفتاب پرست می گوید : رنگها .

هیزم شکن می گوید : درخت ها .

پره سیلیا می گوید : خانم معلم .

لوسیل